

## ریشه‌های تاریخی ناسیونالیسم اقتصادی نوین در آمریکا

عبداله قنبرلو\*

### چکیده

این مقاله به تحلیل تغییرات در خط‌مشی سیاسی-اقتصادی آمریکا در دوره پس از ورود دونالد ترامپ به کاخ سفید می‌پردازد. ناسیونالیسم اقتصادی تفکری است که اساس روابط اقتصادی با کشورهای دیگر را بر مبنای اصل توسعه زیرساخت‌های اقتصادی داخلی از طریق حمایت‌گرایی هوشمند تعریف می‌کند. گرایش به ناسیونالیسم اقتصادی در برابر گلوبالیسم یکی از ویژگی‌های مهم دولت ترامپ بوده است. سؤال اصلی مقاله این است که چرا آمریکا پس از به آغاز به کار دولت ترامپ به ناسیونالیسم اقتصادی گرایش یافته است. این مقاله برای پاسخ به سؤال از یک زاویه تاریخی وارد بحث شده است. فرضیه این است که ناسیونالیسم اقتصادی نوین ریشه عمیقی در گذشته تاریخی آمریکا از شرایط دوره جنگ استقلال و پس از آن دارد. ظهور آن در سال‌های اخیر نتیجه پیروزی جریان‌ی است که خواهان بازگشت کشورشان به سنت‌های سیاسی-اقتصادی قبل از جنگ جهانی دوم است. ناسیونالیسم اقتصادی در سال‌های بین استقلال آمریکا و جنگ جهانی دوم به صورت گفتمان غالب در این کشور عمل می‌کرده است. این مقاله از روش تاریخی-تحلیلی استفاده می‌کند و برای تأیید فرضیه تلاش خواهد شد از شواهد و داده‌های معتبر تاریخی استفاده شود.

**کلیدواژه‌ها:** آمریکا، ناسیونالیسم اقتصادی، دونالد ترامپ، حمایت‌گرایی، انزوآگرایی، گلوبالیسم، نهادهای بین‌المللی.

\* دانشیار گروه روابط بین‌الملل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ghanbarloo1979@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۱/۱۵

## ۱. مقدمه

از زمان حضور دونالد ترامپ در کاخ سفید تغییراتیر در فضای سیاسی آمریکا رخ داده که برای ناظران تحولات آمریکا بسیار جالب توجه بوده است. وی با شعار «اول آمریکا» گفتمان اقتصادی-ناسیونالیستی جدیدی ایجاد کرده که از زوایای مختلف با خط مشی این کشور طی شش دهه گذشته تعارض داشته است. این گفتمان به خصوص در عرصه سیاست خارجی نمود پررنگ و مناقشه‌انگیزی داشته است. انتقاد مستمر از نظام تجارت آزاد جهانی و تمایل به خارج ساختن آمریکا از تعهدات و سازمان‌های بین‌المللی به ویژگی مهم سیاست دولت آمریکا تبدیل شده است. آنچه ترامپ در حوزه اقتصادی پیگیری می‌کند، هم تشویق بیشتر تولید و اشتغال در آمریکایی است و هم رویگردانی از تعهدات بین‌المللی در چارچوب نهادهایی مثل سازمان تجارت جهانی. در این چارچوب، بدون نگرانی از واکنش‌های بین‌المللی بارها به صورت یکجانبه سیاست افزایش تعرفه برخی کالاهای تولید آمریکا را در دستور کار قرار داده است. ترامپ اساساً با تکیه بر همین تفکر اقتصادی ناسیونالیستی بود که توانست پیروز انتخابات شود و اکنون برنامه‌های اقتصادی‌اش ضمن اینکه با دستاوردهایی در زمینه تولید و اشتغال همراه بوده، تهدید جدی علیه تجارت آزاد جهانی به حساب می‌آید. این شرایط سبب شده‌اند تا حتی متحدان سنتی آمریکا نیز نسبت به وضع جاری سیاست آمریکا ابزار نگرانی کرده و در برابر آن موضع‌گیری کنند.

ناسیونالیسم اقتصادی نوین در آمریکا حکایت از تغییری ملموس در سیاست بین‌المللی این کشور پس از ورود ترامپ به کاخ سفید دارد که همین نکته مبنای اصلی مقاله حاضر است. در این چارچوب، سؤال اصلی مقاله این است که چرا دولت آمریکا در دوره دونالد ترامپ به ناسیونالیسم اقتصادی گرایش یافته است. بسیاری از محققان این موضوع، عامل اصلی تغییر مذکور را به مسائل این کشور در دوره جهانی شدن نسبت می‌دهند. این مقاله در صدد است از یک زاویه تاریخی به سؤال فوق پاسخ دهد. بر این مبنای، پاسخ مقاله این است که ناسیونالیسم اقتصادی نوین در آمریکا ریشه عمیقی در تاریخ این کشور دارد. ظهور آن در سال‌های اخیر محصول قدرت یافتن جریانی است که طرفدار بازگشت کشورشان به سنت‌های سیاسی-اقتصادی قبل از جنگ جهانی دوم بوده است. در این راستا، استدلال خواهد شد که ناسیونالیسم اقتصادی در سال‌های بین استقلال آمریکا و جنگ جهانی دوم به صورت گفتمان غالب در این کشور عمل می‌کرده است. این مقاله به لحاظ روشی حالت

تاریخی-تحلیلی دارد و برای تأیید فرضیه به شواهد و داده‌های معتبر تاریخی اتکا شده است.

## ۲. مبنای مفهومی و نظری ناسیونالیسم اقتصادی

ناسیونالیسم اقتصادی که از پیوند ناسیونالیسم با اقتصاد شکل گرفته، رویکردی در مدیریت اقتصاد ملی که قدمتی طولانی دارد. باینکه ممکن است چنین تصور شود که در عصر جهانی شدن اقتصاد، دوره ناسیونالیسم اقتصادی پایان یافته، اما همچنان نشانه‌های روشنی از بقا یا بازتولید آن به چشم می‌خورد.

### ۱.۲ تعریف ناسیونالیسم اقتصادی

اگرچه عناصر پایه‌ای ناسیونالیسم اقتصادی طی سده‌های هفدهم و هجدهم یعنی در عصر مرکانتیلیسم به صورت گسترده ظهور کردند و پس از پایان دوره مرکانتیلیسم هم در سده نوزدهم تداوم داشتند، اما استفاده از واژه «ناسیونالیسم اقتصادی» سابقه کوتاه‌تری دارد. این مفهوم عموماً در سال‌های پس از جنگ جهانی اول و در واکنش به شرایط اقتصادی ملتهب آن زمان باب شد. اقتصاد بین‌الملل در سال‌های بین دو جنگ با فشارهایی مواجه شد که میراث شرایط دهه‌های گذشته و خصوصاً ویرانی‌های ناشی از جنگ بودند. تمایل به انزوا میان دولت‌ها زیاد بود، چراکه تصور می‌شد تعامل با جهان خارج ریسک بالایی دارد. آنها ترجیح می‌دادند در برابر نیروهای اقتصادی خارجی مانع ایجاد کرده و برای تأمین نیازهای داخلی روی توانمندی‌های خویش تکیه کنند. در دهه ۱۹۳۰، با خیزش دولت‌های راست‌گرای افراطی در ایتالیا و آلمان که در عرصه اقتصادی هم به ناسیونالیسم داشتند، مفهوم ناسیونالیسم اقتصادی رواج بیشتری پیدا کرد. پس از احیاء مجدد اقتصاد بین‌المللی لیبرال در دوره پس از جنگ جهانی دوم، مفهوم ناسیونالیسم اقتصادی بیشتر در اشاره به دولت‌های در حال توسعه‌ای استفاده می‌شد که توسعه اقتصادی خویش را با سیاست‌های اقتصادی حمایتی و ناسیونالیستی پی‌ریزی می‌کردند. خیزش نئولیبرالیسم از اواخر دهه ۱۹۷۰ عاملی بود که پیگیری سیاست‌های ناسیونالیستی در اقتصادهای در حال توسعه را نیز دشوارتر ساخت. باینکه ناسیونالیسم اقتصادی در عصر جهانی شدن به شدت تضعیف شد، اما حوادثی مثل بحران جهانی ۲۰۰۸ باعث شدند فضای مساعدی برای تقویت مجدد آن

فراهم گردد. از این رو، واژه ناسیونالیسم اقتصادی مجدداً رواج یافت (Aggarwal, 2016: 93-95).

در ناسیونالیسم اقتصادی تقویت اقتصاد ملی اهمیت کلیدی دارد. این هدفی است که در مکاتب دیگر از جمله لیبرالیسم هم پیگیری می‌شود. لیبرال‌ها اساساً ادعا دارند که برای تقویت اقتصادهای ملی هیچ گزینه‌ای بهتر از آموزه‌های اقتصادی لیبرال وجود ندارد و تجربه جهان نیز این واقعیت را نشان داده است. اما یک تفاوت ظریفی بین برداشت‌های لیبرالیستی و ناسیونالیستی در مورد اقتصادی ملی قدرتمند وجود دارد. در نگاه لیبرالیستی، تقویت اقتصاد ملی با شاخص‌های رفاهی معینی مثل تولید ناخالص داخلی و درآمد سرانه سنجیده می‌شود. هر چه عدد این شاخص‌ها بزرگتر باشد، اقتصاد ملی مرفه‌تر و قوی‌تر است. اما در نگاه ناسیونالیستی، تکیه بر این شاخص‌ها کافی نیست. در کنار کمیت، کیفیت تحصیل تولید و درآمد اهمیت دارد. سیستم اقتصادی باید به نحوی تنظیم شود که خودکفایی اقتصادی را به حداکثر ممکن افزایش دهد.

اصل خودکفایی در ناسیونالیسم اقتصادی به قدری اهمیت دارد که بعضاً از کاهش رفاه ملی به منظور قطع وابستگی استقبال می‌کند. از شهروندان خواسته می‌شود محصولاتی را خرید و مصرف کنند که در تولیدشان از منابع و نیروی کار وطن حاصل شده است. روی دیگر قضیه، تقبیح مصرف کالاهای خارجی است، حتی اگر با کیفیت بهتر و هزینه تولید کمتری تولید شده باشند. این سیاست ممکن است حالت الزامی به خود بگیرد، به نحوی که شهروندان برخلاف میل خویش به مصرف بعضی کالاها و خدمات کشیده شوند (Heilperin, 1960: 17-18). نتیجه چنین سیاستی کاهش استاندارد زندگی خواهد بود، با این توجیه که تولید ملی تقویت شده و فرصت اشتغال توسعه می‌یابد. صنعتی شدن و توسعه اگرچه مهم است، اما در صورتی ایده‌آل خواهد بود که با حداقل سازی وابستگی به خارج همراه باشد.

حمایت‌های ناسیونالیستی مبتنی بر یک منطق ساده است و آن عبارتست از اینکه در شرایطی که کشور با کمبود منابع، کمبود فرصت اشتغال، و کمبود بازار مواجه است، شهروندان اولویت دارند. در این چارچوب، فرصت‌های سرمایه‌گذاری به سرمایه‌گذاران داخلی اعطا شده و منابع و بازار کشور در اختیار آنها قرار می‌گیرد، با این هدف که نیروی کار داخل را جذب کرده، کالاها و خدمات مورد نیاز کشور را تولید کرده، و نیازهای درآمدی دولت را برطرف کنند. با این حمایت‌ها انتظار می‌رود اقتصاد ملی محکم‌تر شده و

از تبعات منفی وابستگی مصونیت یابد. اقتصاددانان لیبرال برآنند که این گونه سیاست‌های حمایتی در اقتصاد موجب انحراف تجارت شده و از تخصیص بهینه منابع جلوگیری به عمل می‌آورد.

ناسیونالیسم اقتصادی در کشورهای مختلف بسته به شرایط خاصشان چهره متفاوتی می‌گیرد. در موارد بسیاری، حمایت از بنگاه‌های داخلی با هدف کمک به رقابت‌پذیرسازی آنها صورت می‌گیرد و در صورت تحقق هدف، حمایت‌ها نیز کاهش می‌یابد. در سده نوزدهم، قدرت‌های اقتصادی رقیب بریتانیا مثل آلمان با اتخاذ سیاست‌های ناسیونالیستی تلاش داشتند توان رقابتی صنایع خویش در برابر صنایع بریتانیا را تقویت کنند. اما در بعضی موارد، ناسیونالیسم اقتصادی از سطح سیاست اقتصادی کوتاه مدت فراتر رفته و به یک ایدئولوژی نسبتاً مقاوم تبدیل می‌شود. در سده بیستم، تعدادی از ممالکی که به تازگی از فضای استعمار رها شده بودند، به این مسیر گرایش یافتند. تجارب تلخ استعمار سبب شد خودکفایی اقتصادی به یک هدف مقدس برای آنها تبدیل شود. ملی کردن منابع و صنایع از نتایج این گرایش بود که در بعضی موارد به ایجاد تنش بین دولت میزبان با دولت‌های متبوع شرکت‌های خارجی منجر گردید.

با توجه به مسائلی که حمایت‌گرایی ناسیونالیستی به دنبال دارد، تداوم آن نیازمند گفتمان‌هایی است که توجیه‌کننده وضع موجود باشند. در اینجا است که حمایت‌گرایی احتمالاً با پوپولیسم همراه می‌شود؛ روشی که در خط‌مشی رهبران ناسیونالیست به کرات مشاهده شده است. ناسیونالیسم مرز بین «ما» و «دیگران» را پررنگ و مرتفع می‌سازد. این سیاست مستلزم ترویج روایتی است که «ما» را مردمی خوب و شایسته تقدیر معرض تهدید و شرارت «دیگران» معرفی می‌کند. ضمن اینکه همکاری و همبستگی داخلی تمجید می‌شود، از شهروندان خواسته می‌شود متحدانه همواره در برابر تهدید بیگانگان آماده مقاومت باشند. در اینجا صحبت از جهانی شدن و کمرنگ شدن مرزهای ملی بی‌معنی است. مرزهای ملی اهمیت اساسی دارد، چراکه جهان خارج مملو از سوء نیت و تهدید است. در چنین جهانی، حمایت‌گرایی و اعمال تبعیض به نفع تولیدکنندگان داخلی نه تنها بد نیست، بلکه به نفع ملت است (Riedel, 2017: 9-11).

## ۲.۲ بنیان‌های نظری

در پاسخ به اینکه حمایت‌گرایی با تکیه بر تحریک علایق ملی ریشه در چه عواملی دارد، روی دو متغیر اقتصاد ملی و قدرت ملی تأکید شده است. اولین متغیر، ساختن یا تقویت بنیان‌های اقتصاد ملی است. بر این اساس، ناسیونالیسم اقتصادی اساساً ریشه اقتصادی دارد و هدف اساسی‌اش رسیدگی به زیرساخت‌های اقتصاد ملی است. این هدف به خصوص برای اقتصادهای در حال توسعه یا اقتصادهای توسعه یافته‌ای که به دلایلی در برابر رقبا دچار ضعف شده‌اند، اهمیت دارد. اگر بین یک اقتصاد در حال توسعه و یک اقتصاد پیشرفته روابط تجاری آزاد جریان یابد، طبیعتاً بنگاه‌های طرف ضعیف در معرض تهدید فروپاشی قرار خواهند داشت. از آنجا که قابلیت‌های صادراتی کشورها برابر نیست، عملاً قدرت‌های تجاری بزرگ‌تر از منافع بیشتری برخوردار می‌شوند. در اینجا اصل انصاف اقتضا می‌کند، بنگاه‌های کشور در حال توسعه تا حدی مورد حمایت قرار گیرند. در جریان مذاکرات دور توکیو گات (۱۹۷۳-۷۹) پیرو اختلافاتی که بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه بر سر نحوه مناسبات تجاری جریان داشت، نهایتاً «شرط تواناسازی» (enabling clause) پذیرفته شد. این قضیه مبنای مشروعی برای رفتارهای ترجیحی به طرف‌های ضعیف ایجاد کرد. استدلال حامیان چنین ترتیباتی این قاعده بوده که کشورهای در حال توسعه بایستی زمانی وارد بازی تجارت آزاد چندجانبه شوند که نردبال رشد و توسعه را در حد لازم پیموده باشند (Narlikar, 2005: 29). چنین استدلالی برای ناسیونالیست‌های اقتصادی بسیار مهم است. حرف اساسی آنها این بوده که اقتصاد ملی بایستی پیش از ورود به شبکه تجارت آزاد به حدی از توانایی رسیده باشد که در برابر رقبای قدرتمند امکان دوام پیدا کند.

استراتژی جانشینی واردات که در سده بیستم مورد توجه بعضی ممالک جنوب قرار گرفت، ریشه در این تئوری داشت. با این استراتژی تلاش می‌شد با برقراری موانع حمایتی کنترل بازارهای داخلی از تولیدکنندگان خارجی بازپس گرفته شود. هدف جانشینی واردات این بوده که با تکیه بر قابلیت‌های درونی اقتصاد ملی هم به رشد و توسعه اقتصادی برسد، و هم پایه‌های استقلال اقتصادی را محکم کند. با حمایت از بنگاه‌ها و صنایع داخلی این امکان فراهم می‌شود تا محصولاتی که قبلاً از طریق واردات در اختیار مصرف‌کنندگان داخلی قرار می‌گرفت، توسط تولیدکنندگان داخل تأمین گردد. تصور حامیان جانشینی

واردات این بوده که دولت‌ها با این استراتژی آینده مطمئن‌تری برای ملت خود تدارک می‌بینند.

یکی از کارهای نظری مفصلی که در تبیین فواید اقتصادی ناسیونالیسم اقتصادی انجام شده، کتاب *سیستم ملی اقتصاد سیاسی* فریدریش لیست است. وی با تأکید بر این نکته که «قدرت تولید ثروت» از خود ثروت مهمتر است، ادعا می‌کند که خود آدام اسمیت هم با این استدلال که کار منبع اصلی تولید ثروت ملت‌هاست و اینکه افزایش ثروت هر ملت به ویژگی‌های کمی و کیفی یا قدرت تولید نیروی کارش بستگی دارد، به نحوی پذیرفته بود که وضعیت یک ملت به قدرت تولیدی آن وابسته است. با این حال، شوق اسمیت درباره کشف مهمش یعنی «تقسیم کار» مانع از توجهش به اهمیت موضوع قدرت تولید شد. به نظر لیست، در طول تاریخ کشورهایی بوده‌اند که علی‌رغم کار و پرهیز از اسراف به فقر و بدبختی گرفتار شده‌اند. نیروی کار برای بارور و مفید کردن تلاش‌هایش نیازمند یک محیط اجتماعی مناسب است. تقسیم کار به تنهایی نمی‌تواند استعدادهای نیروی کار را بالفعل کند. تئوری قدرت تولیدی می‌گوید شکوفایی اقتصادی نیازمند عواملی فراتر از تقسیم کار است. لیست از دو پدر ملاک مثل می‌آورد که اولی پولش را به ربا می‌دهد و پسرانش را به کارهای سخت معمولی وامی‌دارد، اما دومی پولش را صرف آموزش پسرانش در حوزه‌های کشاورزی و صنعتی می‌کند. ممکن است اولی در زمان مرگ به لحاظ جمع‌آوری کالاهای مادی ثروتمندتر باشد، اما دومی قدرت تولیدی بالاتری ایجاد کرده است. برده‌دار با اینکه از طریق زاد و ولد برده‌ها موجودی ارزش مبادلاتی‌اش را بالا می‌برد، اما قدرت تولیدی نسل‌های آینده را کاهش می‌دهد. بنابراین، ملتی که به قدرت تولیدی نسل‌های آتی می‌اندیشد، باید سهم بزرگی از درآمد خویش را صرف تعلیم و تربیت نسل‌های آینده کند (لیست، ۱۳۷۲: ۱۸۰-۱۷۵).

لیست با بررسی تاریخ به این جمع‌بندی می‌رسد که کشورهای پیشرفته پس از گذر از دوره بربریت ابتدا دامداری و کشاورزی را آموختند. سپس فرایند صنعتی شدن را آغاز کردند که در کنار آن حرفه‌هایی چون ماهیگیری، دریانوردی، و تجارت شروع به رشد کردند. نهایتاً پس از رسیدن به بالاترین مرحله ثروت و قدرت بود که ورود تدریجی به تجارت آزاد و رقابت در بازارهای جهانی شروع شد. لیست در زمان خود معتقد بود که تنها بریتانیا توانسته وارد آخرین مرحله پیشرفت یعنی تجارت آزاد شود و فرانسه نیز در آستانه ورود به آن است. آلمان و آمریکا یک مرحله عقب‌ترند، و اسپانیا و پرتغال هم در پشت سر

آنها قرار دارند. با توجه به اینکه برای گذار به مرحله تجارت آزاد ابتدا بایستی پایه‌های کشاورزی و صنعت محکم شده باشد، نیاز به دوره‌ای از حمایت‌گرایی وجود دارد. بنابراین، آلمان فعلاً نیازمند یک رژیم تجاری محدود و حمایت‌شده است. البته لیست اضافه می‌کند سیر کامل فرایند پیشرفت مستلزم برخی شرایط سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی است. وی به خصوص روی آزادی و آگاهی تأکید می‌کند. از تاریخ باید آموخت که در صورت وجود استبداد و سرکوب، فنون و حرف از شهری به شهری و از کشوری به کشور دیگر کوچ می‌کنند تا در جاهایی که به آنها آزادی عمل، حمایت، و پشتیبانی اعطا می‌شود، پناه بگیرند. این دست اشتباهات و گمراهی‌ها توسط دول اروپایی فرصت مناسبی برای بریتانیا فراهم کرد تا با مشقت کمتری خود را به تفوق صنعتی برساند. سیاست محدودسازی تجارت فقط در شرایطی مفید واقع می‌شود که توسط تمدن در حال پیشرفت و بنیان‌های آزاد ملت مورد پشتیبانی قرار گیرد. آلمان نیز بایستی ضمن توجه به فرصت‌هایی که بی‌سیاستی و اشتباه دولت‌های فراهم می‌کند، به پیش‌شرط‌های سیاسی و اجتماعی پیشرفت اهمیت دهد (لیست، ۱۳۷۲: ۱۵۸-۱۵۲).

نظرات لیست بعدها نه تنها در اروپا، بلکه سایر مناطق جهان مورد توجه قرار گرفت. اساس تئوری لیست این بود که اولاً، رشد اقتصادی فقط نتیجه تقسیم کار و تجارت آزاد نیست، بلکه عوامل سیاسی اجتماعی بنیادی‌تری وجود دارند که موجب تحریک رشد می‌شوند، و ثانیاً، پیش از ورود به شبکه اقتصاد آزاد جهانی بایستی از طریق یک رژیم حمایتی هوشمند ستون‌های محکمی برای اقتصاد ملی بنا کرد. از این حیث است که ناسیونالیسم اقتصادی به عنوان یک راه حل اساسی قلمداد می‌شود. لیبرالیسم اقتصادی اساساً نگاه خوش‌بینانه‌ای به ناسیونالیسم اقتصادی ندارد و شیوع آن را عامل عقب افتادن اقتصادهای ملی و به تبع آن اقتصاد جهانی می‌داند. از این منظر، ناسیونالیسم اقتصادی مولد حمایت‌گرایی است و حمایت‌گرایی هم مانع تجارت آزاد. در حالی که اقتصاددانان لیبرال تجارت آزاد بر پایه تقسیم کار را ثمره جهانشمول علم اقتصاد می‌دانند، منتقدان ناسیونالیست جهانشمولی آن را زیر سؤال برده و معتقدند ریشه رشد و شکوفایی اقتصادی فراتر از تجارت آزاد است. هر کشوری باید طبق شرایط خاص خود عمل کند. با کمک ناسیونالیسم اقتصادی می‌توان شرایط مساعدی برای رشد و توسعه اقتصاد ملی فراهم کرد. ناسیونالیسم اقتصادی انسجام و همبستگی داخلی ایجاد می‌کند، به کار و سخت‌کوشی ارزش می‌بخشد، نظم و انضباط برقرار می‌کند، تولید داخلی و صنعتی شدن را مورد تشویق

قرار می‌دهد، و برای تأمین نیازهای مختلف شهروندان تلاش می‌کند. اینها پتانسیل‌هایی هستند که در اقتصاد لیبرال مورد غفلت قرار گرفته‌اند. تاریخ نشان داده که اقتصادهای پیشرفته جهان قبلاً از این پتانسیل‌ها بهره برده‌اند.

اما متغیر دومی که در توسعه ناسیونالیسم اقتصادی دخیل بوده و شاید بعضی اهمیت آن را بیشتر از رشد و توسعه اقتصادی بدانند، قدرت ملی است. از این زاویه، ناسیونالیسم اقتصادی وارث و ادامه دهنده مرکانتیلیسم تلقی شده و با رئالیسم در روابط بین‌الملل پیوند برقرار می‌کند. مرکانتیلیست‌ها از طریق سیاست تراز تجاری مثبت و انباشت فلزات گرانبها نهایتاً به آرمان دولت ملی قدرتمند و بی‌رقیب می‌اندیشیدند. یکی از اهداف اساسی ناسیونالیسم اقتصادی کاهش وابستگی به خارج و تضمین استقلال اقتصادی بوده، چراکه استقلال اقتصادی زیربنای استقلال سیاسی است. دغدغه اساسی این بوده که بنای اقتصاد ملی نبایستی به نحوی باشد که در زمان جنگ و شرایط ملتهبی که امکان تأمین نیازها از خارج وجود ندارد، به فروپاشی میل کند و کشور را به تسلیم در برابر بیگانگان وادارد.

نکته فوق در تئوری‌های رئالیستی روابط بین‌الملل مفصلاً تبیین شده است. رئالیست‌ها برآنند که دولت‌ها مسلط‌ترین و مهم‌ترین کنشگران عرصه اقتصاد بین‌الملل هستند که با توجه به انارشی سیستم بین‌المللی همواره برای حداکترسازی قدرتشان تلاش می‌کنند. اگرچه تجارت آزاد می‌تواند شرایط رفاهی کل طرف‌های تجارت را بهبود بخشد، اما منطق حاصل جمع صفری بازی قدرت را بلااثر نمی‌کند. از آنجا که مسأله اصلی تحکیم موقعیت نسبی قدرت است، ممکن است برخی دولت‌ها از طریق حمایت‌گرایی یا افزایش هزینه‌های امنیتی - نظامی برخی زیان‌های اقتصادی را تحمل کنند، با این هدف که رقبای خویش را ضعیف سازند. بنابراین، اقتصاد نهایتاً در خدمت سیاست بوده و سیاست‌های اقتصادی تابع اهداف و منافع سیاسی دولت‌ها هستند (Frieden and Like, 2000: 12-13). بنابراین، ناسیونالیسم اقتصادی یک خط‌مشی رئالیستی است که اقتصاد را در چارچوب منافع قدرت ملی مورد توجه قرار می‌دهد.

ناسیونالیسم اقتصادی در خط‌مشی دولت‌های مختلف جهت‌گیری مشابهی ندارد. در حالی که بعضی دولت‌ها به حفاظت از منافع اقتصادی ملی به مثابه یک ضرورت حداقلی برای امنیت و بقای دولت می‌نگرند، گروهی دیگر مایلند از آن برای پیشبرد بلندپروازی‌های ملی و توسعه‌طلبی‌های امپریالیستی استفاده کنند. ناسیونالیسم اقتصادی تدافعی که به حمایت از اقتصاد در برابر نیروهای اقتصادی و سیاسی ناخواسته بیرونی گرایش دارد، عمدتاً در

کشورهای کمتر توسعه یافته یا اقتصادهای پیشرفته رو به افول جریان دارد. اما ناسیونالیسم اقتصادی در شکل تهاجمی تر که مایل به جنگ اقتصادی است، بیشتر در میان قدرت های رو به خیزش طرفدار دارد. ناسیونالیسم با این مفروضه که جهان عرصه رقابت میان دولت هاست، از دولت ها انتظار دارد مستمراً تلاش کنند تا رژیم های حاکم بر روابط اقتصادی بین المللی را در خدمت منافع ملی خویش قرار دهند. هدف اساسی دستیابی هر چه بهتر به خودکفایی و خوداتکایی ملی است، تا بازی منفعلانه در شرایط وابستگی متقابل اقتصادی. سراسر تاریخ مدرن نیز گواه این واقعیت است که دولت ها سیاست های مختلفی را برای ارتقاء سطح توانمندی صنعتی، پیشرفت فنی، و سایر فعالیت های اقتصادی ای که متضمن بالاترین میزان سوددهی و ایجاد اشتغال در درون مرزهای ملی است، اتخاذ کرده اند. آنها تا جای که ممکن است، تلاش می کنند تقسیم کار بین المللی را به نحوی سامان دهند که با منافع سیاسی و اقتصادی ملی شان هماهنگ باشد (Gilpin, 1987: 31-34). با این حال، طبیعتاً تصویر منافع ملی برای دولت ها قوی و ضعیف یکسان نیست. درحالی که یک گروه از طریق خودکفایی به دنبال کسب مصونیت در برابر توسعه طلبی نیروهای بیگانه است، گروهی دیگر از این هدف فراتر رفته و با رویکرد تهاجمی به در هم شکستن حصارهای استقلال دیگران می اندیشد.

### ۳. ناسیونالیسم اقتصادی در آمریکا

ناسیونالیسم اقتصادی در آمریکا ریشه درازای دارد. اگرچه جریان مخالف گلوبالیسم طی دهه های اخیر نمود قابل توجهی در سیاست آمریکا نداشته اند، اما همواره برای پیشبرد اهداف خویش فعال بوده است. تا پیش از اوج گیری گلوبالیسم آمریکا در سال های پس از جنگ جهانی دوم، نقش این جریان در جهت دهی به سیاست های مرتبط با اقتصاد آمریکا بسیار قوی بود.

#### ۱.۳ تحولات تاریخی

ناسیونالیسم اقتصادی در آمریکا پیوندی تنگاتنگ با ناسیونالیسم سیاسی در این کشور دارد. دولتی که پس از انقلاب آمریکا در این کشور تشکیل شد، از همان ابتدا قویاً گرایش ناسیونالیستی داشت. ناسیونالیسم آمریکایی در آغاز شکل تدافعی داشت. ناسیونالیسم از یک

سو، بین ساکنان آمریکا همبستگی ایجاد می‌کرد و از سوی دیگر، آنها را در برابر نیروهای خارجی مقاوم می‌ساخت. انقلاب آمریکا نه تنها دخالت استعماری امپراطوری بریتانیا را نفی می‌کرد، بلکه اساساً بر جدا نگه داشتن آمریکا از مناسبات قدرت میان قدرت‌های بزرگ اروپایی تأکید داشت. انقلاب آمریکا حامل ارزش‌هایی بود که با خط‌مشی استعماری و توسعه‌طلبانه قدرت‌های اروپایی مغایرت داشت. با اینکه تجارت آزاد ارزشمند تلقی می‌شود، اما این هدف نمی‌توانست توجه‌کننده توسل به هر وسیله‌ای باشد. آمریکایی‌ها حاضر نبودند به خاطر توسعه‌طلبی و منازعات اروپایی‌ها از جمله امپراطوری بریتانیا متحمل هزینه شوند (Sargent, 2017: 1).

ناسیونالیسم آمریکایی یک پیوست اقتصادی قوی داشت که از همان ابتدا مورد تأکید سیاستمداران این کشور بود. الکساندر همیلتون در مقام یکی از بنیانگذاران و همچنین نخستین وزیر خزانه‌داری ایالات متحده نقش مهمی در پایه‌گذاری ناسیونالیسم اقتصادی در کشورش داشت. اگرچه مورخان معمولاً همیلتون را به خاطر تلاش گسترده و موفقش در هدایت آمریکا به سمت اقتصاد سرمایه‌داری تحسین کرده و بعضاً از وی به عنوان پدر سرمایه‌داری آمریکایی یاد کرده‌اند، اما باید در نظر داشت که این شخص در زمان خویش طرفدار نوعی حمایت‌گرایی هوشمند برای تحریک رشد اقتصاد ملی و صنعتی شدن آمریکا بود. استدلال همیلتون این بود که ایالات متحده برای دفاع از خویش و دستیابی به استقلال واقعی در برابر امپراطوری بریتانیا به کارخانه‌جات نیاز دارد نه فقط مزارع. وی از کنگره خواست کمک کنند تا از تولیدات آمریکا طوری حمایت کنند که کشور برای ساخت ارتش و تأمین سایر نیازهای اساسی مستقل از قدرت‌های خارجی باشد. همیلتون حتی برای دسترسی سریع به تکنولوژی‌های روز عواملی را به بریتانیا فرستاد تا در کار جاسوسی صنعتی خصوصاً در بخش نساجی فعالیت کنند. با اینکه رسیدن به توان رقابتی در برابر بریتانیا برای وی بسیار مهم بود، اما معتقد بود که آمریکا باید تعرفه بر واردات را به قدری بالا ببرد که شهروندانش از خرید منسوجات انگلیسی خودداری کرده و محصولات آمریکایی را انتخاب کنند. چنین سیاست‌هایی مبتنی بر این اصل بوده که برای رسیدن به یک رقابت موفق در عرصه تجارت بین‌الملل دخالت و حمایت دولت‌ها گریزناپذیر است. در نتیجه تلاش‌های همیلتون، دولت و کنگره آمریکا به این توافق رسیدند که صنایع آمریکا نیازمند حمایت تعرفه‌ای جدی هستند و عملاً سرمایه‌داری آمریکا را با این منطق آغاز کردند (Gardner, 2017).

اعمال سیاست فوق‌الذکر در همان سال‌های اولیه حیات دولت با دستاوردهای قابل توجهی همراه بود. به تبع رشدی که آمریکا از طریق تجارت به دست آورد، انگیزه بیشتری برای انجام اقدامات اساسی جهت توسعه منافع تجاری خویش کسب کرد. آمریکایی‌ها علی‌رغم استقلال متوجه بودند که بریتانیا در پیشبرد منافع تجاری آنها اختلال ایجاد می‌کند. آنها همچنین به کانادا به مثابه فرصتی می‌نگریستند که حتی‌الامکان بایستی توسط کشورشان مورد استفاده قرار گیرد. دولت آمریکا در سال ۱۸۱۲ با استفاده از فرصت درگیری بریتانیا در جنگ‌های ناپلئون وارد جنگ با این کشور شدند که خاتمه آن تا ۱۸۱۵ به طول انجامید. در نتیجه جنگ، آمریکا از شکست بریتانیا و توسعه‌طلبی ارضی در کانادا منع شد، اگرچه در طول جنگ فشارهای سنگینی بر طرف مقابل وارد آورد (Bickham, 2012).

آمریکایی‌ها پس از جنگ تصمیم گرفتند که به جای درگیری با قدرت‌های خارجی بر سر منافع تجاری، به توسعه اقتصاد ملی تمرکز کرده و پیشبرد منافع تجاری در سطح فراملی - با تأکید بر قاره آمریکا - را به نحو مسالمت‌آمیز پیگیری کنند. نتیجه این فرایند، شکل‌گیری سیستم تجاری ویژه‌ای تحت عنوان «سیستم آمریکایی» بود که در نیمه اول سده نوزدهم نقش مهمی در جهت‌دهی به سیاست‌های اقتصادی این کشور داشت. هنری کلی (Henry Clay)، سیاستمداری معروف آمریکایی در پایه‌ریزی این سیستم نقش اساسی داشت. سیستم آمریکایی بر این فرض مبتنی بود که برای آمریکا برای دستیابی به استقلال پایدار نیازمند یک اقتصاد مولد است. آمریکا برای تجهیز به یک اقتصاد مولد بایستی روی زیرساخت‌های تولیدی و صنعتی تمرکز کرده و به منظور تحقق آن از سیاست‌های حمایتی مقتضی استفاده کند. البته سیاست‌های حمایت‌گرایانه این سیستم به معنی نفی اهمیت تجارت خارجی نبود. حامیان این سیستم بر این تصور بودند که از آنجا که شرایط تجارت بین‌الملل توسط بریتانیا و قدرت‌های دیگری چون فرانسه دیکته می‌شود، همراهی با آن نه تنها روی رشد اقتصاد ملی اثر منفی می‌گذارد، بلکه کشور را به شرایط پیش از انقلاب باز می‌گرداند که نقش تجاری‌اش به صدور مواد خام تقلیل داده شده بود. در عمل نیز اقتصاد آمریکا در دوره اجرای این سیستم به رشد قابل توجهی دست یافت، هر چند با بعضی محدودیت‌های تجاری بریتانیا مواجه بود. دستاوردهای دوره سیستم آمریکایی برگ برنده‌ای است که بعدها توسط بعضی ناسیونالیست‌های آمریکایی در دفاع از ضرورت سیاست‌های تجاری حمایت‌گرایانه مورد استفاده قرار گرفته است (Spannaus, 2017).

سیاست‌های اقتصادی ناسیونالیستی و درون‌نگر آمریکا سیاست خارجی این کشور را تحت تأثیر قرار داد. از یک سو، از منافع تجارت خارجی آگاه بود، و از سوی دیگر، نمی‌خواست پای قدرت‌های توسعه‌طلب اروپایی را به مناطق اطراف خود باز کند. راه میانه‌ای که دولت آمریکا انتخاب کرد، تلاش برای حفظ نیمکره غربی به عنوان قلمرو نفوذ خویش بود. تلاش قدرت‌های اروپایی عضو «اتحاد مقدس» برای اعمال نفوذ در نیمکره غربی بهانه لازم را برای رسمی شدن این سیاست فراهم کرد. اعضای این پیمان در سال ۱۸۲۰ حمایت خویش را از اسپانیا در جنگ با مستعمرات آمریکای لاتین که به تازگی اعلام استقلال کرده بودند، اعلام داشتند. خود روسیه نیز با توجه به اینکه از طریق آلاسکا به نیمکره غربی متصل بود، دست به اقداماتی زد که از تمایلش به ایجاد مستعمرات در قاره آمریکا حکایت داشت. حتی فرانسه که خارج از اتحاد مقدس بود، دخالت استعماری در قاره آمریکا را از نظر دور نمی‌داشت. این حرکت‌ها باب طبع بریتانیا نبود، چون منافع اقتصادی این کشور در قاره آمریکا را تهدید می‌کرد. به همین خاطر، دنبال نزدیکی به واشنگتن بود. به دنبال این شرایط بود که رئیس‌جمهور آمریکا، جیمز مونروئه در ۲ دسامبر ۱۸۲۳ دکترین معروف خویش را اعلام کرد. بر اساس این دکترین، آمریکا ضمن اعلام عدم دخالت در منازعات میان قدرت‌های اروپایی و به رسمیت شناختن مستعمرات آنها در نقاط مختلف جهان، هشدار داد که هر اقدام علیه استقلال کشورهای آمریکایی را عملی خصمانه تلقی خواهد کرد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۷: ۷۰-۶۹).

رهبران آمریکا واقف بودند که رشد و شکوفایی اقتصادشان مستلزم بهره‌برداری از فرصت‌های جهان خارج است. اما در عین حال بر آن بودند که این سیاست نبایستی به نحوی اجرا شود که اسباب برخورد با رقبای اروپایی را فراهم کند. بنابراین، روی نیکره غربی تمرکز شد. رفتار آمریکا بعدها نشان داد که دکترین مونروئه در واقع مقدمه‌ای برای دخالت‌های امپریالیستی در امور کشورهای این قاره بوده است. جنگ سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۶ با مکزیک که در نتیجه آن نزدیک به نیمی از سرزمین مکزیک به آمریکا ملحق شد، نمونه‌ای از این اقدامات بود. آمریکا در عین حال از فرصت‌های مختلفی برای توسعه تجارت با ممالک غیرآمریکایی مستعد خصوصاً در آسیا استفاده کرد. از جمله، پس از شکست چین از بریتانیا در جنگ اول تریاک (۱۸۴۲-۱۸۳۹)، قراردادی را با این کشور در سال ۱۸۴۴ امضا کرد که به موجب آن روی توسعه روابط تجاری توافق شد. ده سال بعد، آمریکایی‌ها توافق مشابهی را با ژاپن امضا کردند (Przystup, 2009: 1). این برنامه‌ها در حالی

پیگیری می‌شدند که اصل توسعه اقتصاد ملی در قالب سیستم آمریکایی در هدایت سیاست‌های اقتصادی این کشور نقش اساسی داشت.

خط‌مشی اقتصادی ناسیونالیستی آمریکا علی‌رغم دستاوردهایی که داشت، با مخالفت‌های داخلی سنگینی مواجه بود و تدریجاً به بروز اختلافات جدی‌تر میان گروه‌های اجتماعی رقیب تبدیل شد. این شکاف به نحوی وقوع جنگ داخلی ۱۸۶۵-۱۸۶۱ آمریکا را نیز تحت تأثیر قرار داد. پیش از جنگ، ایالت‌های شمالی آمریکا عمدتاً به دنبال گسترش و حمایت از صنایع نوپا بودند؛ سیاستی که از زمان آغاز حیات ایالات متحده مورد توجه رهبران آمریکا قرار داشت. این در حالیست که ایالت‌های جنوبی که غالباً در کار کشاورزی مشغول بودند، از تجارت آزاد حمایت می‌کردند. این ایالت‌ها برای تأمین نیروی کار مورد نیاز خویش از یک امتیاز مهم یعنی برده‌داری برخوردار بودند. برده‌ها هزینه تولید آنها را به شدت کم می‌کردند. از دهه ۱۹۳۰ تا زمان جنگ داخلی، پنبه تقریباً نصف صادرات آمریکا را تشکیل می‌داد. تولید کنندگان پنبه ضمن صدور محصول خود، کالاهای مصنوعی مورد نیاز در داخل را از بریتانیا وارد می‌کردند. ایالت‌های شمالی که نیروی کار خود را از بازار آزاد تأمین می‌کردند، با برده‌داری مخالف بودند. لغو برده‌داری هدفی بود که در نگاه بانیان دولت آمریکا بایستی دیر یا زود تحقق می‌یافت. رئیس جمهور جمهوری خواه وقت یعنی آبراهام لینکلن از این ایده طرفداری می‌کرد. وی همچنین با تأکید بر ضرورت حمایت از صنایع آمریکا در برابر رقبای خارجی روی ادامه حمایت‌های تعرفه‌ای تأکید داشت. این اختلافات به واگرایی داخلی و آغاز جنگ ویرانگری سوق یافت که با پیروزی شمالی‌ها و تحکیم موقعیت حمایت‌گرایان خاتمه یافت (Sargent, 2017: 6).

جنگ داخلی به مثابه انقلاب دوم عمل کرد و پس از آن دور جدیدی از رشد و توسعه اقتصادی آمریکا شروع شد که تا چند دهه ادامه داشت. پس از جنگ، دستورکارهای اقتصادی ناسیونالیستی پیش از جنگ که به سیستم آمریکایی معروف بود، احیا شدند. اقتصاد بین‌الملل در این برهه در حال تجربه موج آزادسازی و جهانی شدن تحت رهبری بریتانیا بود. در حالی که دهه ۱۸۶۰ به دوره‌ای طلایی برای تجارت آزاد در اروپا تبدیل شد، ایالات متحده قویاً برای ادامه حمایت‌گرایی اصرار داشت. البته جنبش اروپایی تجارت آزاد نیز در دهه ۱۸۷۰ با ناکامی مواجه شد. از اواخر این دهه، سیاست تعرفه‌ای جدید آلمان - که از ۱۸۷۱ شکل امپراطوری به خود گرفته بود - به نقطه عطف مهمی برای بازگشت حمایت‌گرایی به اروپا تبدیل شد. در نتیجه، صادرات بریتانیا به اروپا و ایالات متحده کاهش

یافت و در عوض در درون قلمرو امپراطوری گسترش یافت. بریتانیا نتوانست مانع موج حمایت‌گرایی شود و با وجود مدتی مقاومت در برابر فشارهای داخلی جهت مقابله به مثل، نهایتاً عقب‌نشینی کرد (قنبرلو، ۱۳۹۵: ۶۹-۷۱). ناسیونالیسم اقتصادی آمریکا پابرجا ماند و در سایه آن اقتصاد این کشور دوره جدیدی از رشد و صنعتی شدن را تجربه کرد.

از پایان جنگ داخلی تا رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، به موازات حمایت‌گرایی ملموسی که در تجارت خارجی آمریکا جریان داشت، پیشرفت اقتصادی و صنعتی آن سرعت چشمگیری داشت. پس از پایان جنگ جهانی اول، آمریکا به صورت یک ابرقدرت صنعتی ظاهر شد که ضمن برخورداری از یک بازار بزرگ واردات برای مواد خام و کالاهای نیمه‌ساخته رتبه اول صادرات را در سطح جهانی داشت. با این حال، شرایط اقتصادی کشور طی دهه بعد مطابق با خواست تصمیم‌گیران پیش نرفت. رکود بزرگ که در سال ۱۹۲۹ آغاز و تا اواسط دهه ۱۹۳۰ ادامه داشت، صدمات بزرگی بر اقتصاد آمریکا وارد کرد. در آغاز دهه ۱۹۳۰، اجرای قانون تعرفه اسموت - هاولی (Smoot - Hawley Tariff Act) نه تنها در اقتصاد آمریکا مشکلات جدی ایجاد کرد، بلکه موج رکود گسترده‌ای در سطح بین‌المللی ایجاد کرد. در پی اجرای این قانون که متوسط نرخ تعرفه را به حدود ۵۳ درصد افزایش می‌داد، کشورهای دیگر به تلافی این اقدام سهمیه‌ها و تعرفه‌های بالاتری وضع کردند. موج ناسیونالیسم اقتصادی دولت‌ها را به استفاده از ابزارهای حمایتی مختلفی واداشت که شدت رکود را بالا برد. از سال ۱۹۳۳ با به قدرت رسیدن حزب دموکرات در دولت و کنگره زمینه بازگشت شرایط به حالت عادی فراهم شد. دموکرات‌ها از قانون اسموت-هاولی شدیداً انتقاد کرده و آن را منخل صنعت و کشاورزی کشور می‌دانستند. در سال ۱۹۳۴، کنگره به پیشنهاد دولت، قانون موافقت‌نامه‌های تجاری متقابل (Reciprocal Trade Agreements) را که خواهان کاهش تعرفه‌های اسموت-هاولی بود، تصویب کرد. این قانون در پیچه‌های نوینی برای خروج از رکود باز کرد. برای اولین بار، به دستگاه اجرایی ایالات متحده این اختیار داده شد که در صورت رفتار متقابل کشورهای دیگر نرخ تعرفه‌ها را کاهش دهد. برای اولین بار، مجموعه رو به پیشرفتی از مذاکرات دوجانبه برای کاهش تعرفه‌های تجاری آغاز شد. آمریکایی‌ها تا آغاز دهه ۱۹۴۰ با حدود بیست و پنج کشور که عمدتاً از اروپا و نیمکره غربی بودند، موافقت‌نامه‌های تجاری دوجانبه منعقد کردند. در نتیجه این وضعیت، متوسط نرخ تعرفه در آمریکا از بیش از ۵۰ درصد در ۱۹۳۰ به حدود ۳۷ درصد در ۱۹۳۹ کاهش

یافت (Cohen et al., 2003: 30-34). با این اقدامات، اقتصاد کشور از رکود خارج شد و به دنبال آن مرحله جدیدی از خیزش آغاز گردید.

قانون موافقت‌نامه‌های تجاری متقابل زمینه مناسبی برای عقب‌نشینی آمریکا از سیاست‌های اقتصادی ناسیونالیستی فراهم کرد؛ سیاست‌هایی که از زمان تولید دولت آمریکا در خط‌مشی اقتصادی این کشور رایج بود. در این شرایط، وقوع جنگ جهانی دوم رویدادی بود که سبب شد دولت آمریکا این سنت ریشه‌دار را به نحو اساسی کنار بگذارد. آمریکای پس از جنگ جهانی دوم نه تنها خود به آزادسازی روی آورد، بلکه اساساً در مقام رهبر آزادسازی تجارت در گستره جهانی ظاهر شد. تجربه بحران‌های بین دو جنگ و نهایتاً وقوع یک جنگ ویرانگر بزرگ تصمیم‌گیران واشنگتن را به این نتیجه رساند که فرورفتن در لاک انزوا و محدود کردن سیاست اقتصادی به منافع «فقط آمریکا» نهایتاً به منافع خود آمریکا آسیب می‌زند. به علاوه، با توجه به ظهور تهدید بزرگ دیگر یعنی کمونیسم تصور می‌شد که بی‌تفاوتی در قبال مسائل ملل دیگر سبب خواهد شد اتحاد شوروی بتواند به آسانی ممالک آسیب‌پذیر را تحت نفوذ خود درآورد.

بر این مبنای آمریکاها در گام اول برای بازسازی ویرانی‌های ناشی از جنگ در کشورهای متحد به ویژه در اروپا و آسیا فعال شدند. آنها حتی خود را در مورد رشد و پیشرفت جوامع عقب مانده متعهد معرفی کردند. در سال ۱۹۴۹، هری ترومن، رئیس جمهور آمریکا از یک اصل جدید در سیاست خارجی (موسوم به اصل چهار) صحبت به میان آورد که بر اساس آن قرار شد آمریکا اقدامات جدیدی برای بهره‌مندی کشورهای در حال توسعه از مزایای پیشرفت‌های علمی و صنعتی انجام دهد. آمریکا رهبری اقتصاد بین‌المللی پس از جنگ را در قالب سیستم برتون وودز بر عهده گرفت. در چارچوب آن، سیستم پولی نوینی شکل گرفت و تلاش‌ها برای توسعه تجارت آزاد آغاز شد. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) سه رکن اصلی این سیستم بوده‌اند. فرایند آزادسازی تجاری طی دهه‌های بعد پیشرفت‌های بزرگی داشت، به گونه‌ای که در دهه ۱۹۹۰ گات جای خود را به سازمان تجارت جهانی داد.

در سیستم اقتصادی نوینی که پس از جنگ جهانی دوم به رهبری آمریکا شکل گرفت، اساساً ناسیونالیسم اقتصادی مطرود بوده است. اگرچه قدرت‌های اقتصادی حامی تجارت آزاد از جمله خود آمریکا بعضاً به سیاست‌های حمایت‌گرایانه در موارد خاص میل داشته‌اند، اما جهت‌گیری کلی به سمت آزادسازی بوده است. تنها پس از آغاز به کار دولت

دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۷ سیاست‌های اقتصادی واشنگتن چرخش ملموسی به سمت ناسیونالیسم داشت و با وجود مخالفت‌های گسترده‌ای که میان متحدان و شرکای تجاری آمریکا از جمله در اروپا بروز کرد، دولت ترامپ روی مواضعش اصرار داشته است. در حالی که آمریکا تا چندی پیش به عنوان رهبر جهانی شدن اقتصاد عمل می‌کرد، دولت ترامپ آمریکا را در مسیر تضعیف جهانی شدن قرار داد.

## ۲.۳ ریشه‌ها و آثار

ناسیونالیسم سنت غالب اقتصاد آمریکا از آغاز حیات تا دهه ۱۹۳۰ بود. در چارچوب این سنت، سیاست‌گذاران اقتصادی واشنگتن در تعامل با ممالک دیگر بر اساس ایده «فقط آمریکا» یا «اول آمریکا» رفتار می‌کردند. این خط‌مشی در آن زمان تا حد زیادی منطقی بود و به تبع ثمرات بزرگی که داشت، تداوم پیدا می‌کرد. برای بسیاری محققان سؤال بوده که آمریکایی که طی سده اخیر رهبر تجارت آزاد بوده و به نحو بی‌سابقه‌ای در این راستا نهادسازی کرده، چگونه قبلاً بیش از یک سده بر ناسیونالیسم اقتصادی اصرار داشت و حتی در برابر حرکت‌های مروج آزادسازی تحت هژمونی بریتانیا مقاومت می‌کرد.

نکته اول در تبیین این مسأله اقتضائات شرایط سیاسی خاص آمریکا در سده نوزدهم است. این کشور در واکنش به واقعیت‌های آن دوره از جمله دخالت‌های استعماری قدرت‌های اروپایی و گسست‌های داخلی که مولد جنگ‌های مخرب بودند، نیازمند گفتمان‌های ناسیونالیستی بود که ضمن تحکیم همبستگی و انسجام داخلی، تضمین‌کننده استقلال سیاسی در برابر بیگانگان باشد. ناسیونالیسم آمریکایی در آغاز با دو سیاست اساسی همراه بود: دوری از منازعات قدرت‌های خارجی و تلاش برای ساختن کشوری پیشرفته، مستقل، و قدرتمند. این نوع درون‌گرایی مورد تأکید رهبران اولیه آمریکا بود. جورج واشنگتن، اولین رئیس‌جمهور آمریکا در نطق خداحافظی‌اش خطاب به ملت هشدار داد که آمریکا باید از هر گونه اتحاد دائمی با هر بخش از جهان پرهیز کند. وی ضمن اشاره به وضع نامطلوب جاری در سیاست قدرت‌های اروپایی توضیح داد که ملت آمریکا نباید سرنوشت خویش را به بخشی از اروپا پیوند بزند، چراکه صلح و رفاهش را گرفتار مصائب رقابت، منفعت‌طلبی، جاه‌طلبی، و بوالهوسی اروپایی‌ها خواهد کرد. این ضرورت توسط بعضی رهبران بعدی آمریکا از جمله جان آدامز و تامس جفرسون که قبلاً در جریان انقلاب آمریکا فعال بودند، مورد تأکید قرار گرفت. آدامز معتقد بود که آمریکا باید تا آنجا که ممکن

است، خود را از سیاست‌ها و منازعات اروپا دور نگه دارد. جفرسون نیز بر آن بود که کناره‌گیری و انزوا بهترین راه حفظ و پیشرفت ملت آمریکا است (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۴۷-۴۶). این سنت به خصوص در نیمه اول سده نوزدهم بسیار پررنگ بود. طرح دکترین مونروئه اقدامی جهت اعلام رسمی و قاطع مرزهای انزوآگرایی آمریکا به جهان بود.

سیاست انزوا با یک عنصر مکمل داخلی یعنی تمرکز بر پیشرفت مستقلانه همراه بود که آن هم توسط بنیان‌گذاران ایالات متحده مورد تأکید قرار داشت. در رأس آنها، الکساندر همیلتون قرار دارد که افکارش نه تنها سیاست‌های اقتصادی دولت جرج واشنگتن، بلکه بسیاری دولت‌ها حاکم بر آمریکا در سده نوزدهم را تحت تأثیر قرار داد. اقتصاد آمریکا از همان ابتدا جهت‌گیری سرمایه‌دارانه داشت و از همیلتون به عنوان پدر سرمایه‌داری آمریکا یاد شده است. اما در عین حال باید در نظر داشت که این سرمایه‌داری تحت تأثیر باورهای ناسیونالیستی همیلتون با دخالت هوشمندانه و حمایت‌گرانه دولت همراه شد. چندی بعد، هنری کلی با تکمیل نظرات همیلتون سیستم اقتصادی متمایزی با عنوان سیستم آمریکایی معرفی کرد که در آن برقراری تعرفه‌های بالا در برابر واردات اهمیت اساسی داشت. البته این افراد به اهمیت و مزایای تجارت خارجی واقف بودند. اما باور داشتند که پیشرفت و صنعتی شدن نیازمند حمایت‌گرایی جدی است. حمایت‌گرایی سبب می‌شود توان تولید کشور تقویت شده و ملت آمریکا استقلال عمل بهتری در برابر رقبای خارجی داشته باشد. دوری کردن از سیاست اروپا به موازات تعمیق وابستگی اقتصادی به آن امکان‌پذیر نیست. آمریکا باید اقتصاد خویش را به نحوی سامان دهد که استقلالش در برابر اروپایی‌ها تضمین گردد. بنابراین، ناسیونالیسم اقتصادی پیوست گریزناپذیر ناسیونالیسم سیاسی است. انزوآگرایی در سیاست خارجی و ناسیونالیسم اقتصادی آمریکا در واقع دو سیاست مکمل هستند که هر دو به نحوی در خدمت ناسیونالیسم آمریکایی قرار داشتند.

تحت تأثیر شرایط خاص تاریخی، انزوآگرایی و ناسیونالیسم اقتصادی آمریکا در پیوند عمیق با یکدیگر قوام یافتند. انزوآگرایی که تا دهه ۱۸۹۰ منطبق مسلط سیاست خارجی آمریکا بود، ریشه در نگاه رهبران آمریکای آن دوران به منافع ملی داشت. در سال‌های آغازین حیات دولت آمریکا، اگرچه سرزمین ایالات متحده از نظر جغرافیایی در فاصله‌ای بسیار دورتر از اروپا قرار داشت، اما طمع قدرت‌های اروپایی به دخالت و نفوذ استعماری در نیمکره غربی باعث شده بود نوعی احساس نگرانی و ناامنی میان ساکنان این کشور تازه‌تأسیس و دارای تمایلات بلندپروازانه ایجاد شود. بر این مبنای آمریکایی‌ها منافع ملی

خویش را در اتخاذ یک راه مستقل و در عین حال مقتدرانه در برابر اروپایی‌ها تشخیص دادند. دکترین مونروئه ضمن بیان میل به انزوا، از روحیه مقاوم رهبران آمریکا در برابر اروپایی‌ها حکایت داشت. آمریکا اعلام داشت که از ورود به صف‌آرایی‌های سیاسی قدرت‌های بزرگ پرهیز می‌کند. اما در عین حال تصریح کرد که این پرهیز به معنی انفعال نیست و در صورت اقتضا برای دفاع از منافع ملی‌اش آماده ورود به جنگ نیز خواهد بود. منطق انزواگرایی اساساً با این باور که منافع آمریکا در قبول تعهدات گسترده در خارج از کشور است، موافق نیست و برعکس آن را به ضرر کشور می‌داند، هر چند که ممکن است به ائتلاف‌های محدود و موردی ورود کند. آمریکا باید تا حد ممکن پتانسیل‌های استقلال و خوداتکایی خویش را محکم کند. البته آمریکایی‌ها بر آن بودند که محدوده انزوا بایستی مقداری فراتر از مرزهای ملی رفته و حیات خلوت مطمئنی داشته باشد. این محدوده عملاً در سطح قاره آمریکا تعریف شد (کالاها، ۱۳۸۷: ۱۰۸-۱۰۵).

خط‌مشی انزوا فی‌نفسه هدف نیست، بلکه وسیله‌ای برای دستیابی به اهداف مهم و حیاتی به حساب می‌آید. امنیت و ثبات کشور، ارزش‌های اجتماعی لیبرال، و رشد و پیشرفت اقتصادی اهداف مهمی هستند که از ابتدا مورد تأکید رهبران آمریکا قرار داشتند. در اینجا است که پیوند انزواگرایی با ناسیونالیسم اقتصادی روشن‌تر می‌شود. آمریکایی‌ها ضمن اینکه پذیرش تعهدات بین‌المللی را به نفع خود نمی‌دیدند، عطش شدیدی به رشد اقتصادی و صنعتی داشتند. راه میانه، تدوین یک استراتژی اقتصادی‌ای بود که به موازات استفاده از فرصت‌های تجاری قابل دسترس در خارج، حمایت هوشمندانه‌ای از صنایع و تولیدکنندگان آمریکایی به عمل آورد. از این رو، ناسیونالیسم اقتصادی به یک خط‌مشی طولانی در این کشور تبدیل شد و علی‌رغم تلاش بریتانیا برای توسعه تجارت آزاد در جهان، دولت آمریکا حاضر نشد موانع حمایتی خویش را بردارد.

در دوره‌ای که دولت بریتانیا به صورت یکجانبه موانع حمایتی خویش را کاهش و دولت‌های دیگر را اقدام مشابه تشویق کرد، آمریکا نقشی بازی کرد که در آن ضمن حفظ مسیر ناسیونالیستی اقتصاد، دستاوردهای بسیاری نصیب شد. هژمونی بریتانیا فرصت ویژه‌ای برای رقبای نزدیک از جمله ایالات متحده فراهم کرد تا با اتخاذ یک رویکرد حمایتی توانمندی اقتصادی خویش را تقویت کنند. در حالی که بریتانیا از تجارت آزاد حمایت کرده و به صورت یکجانبه به آزادسازی تجاری تن می‌داد، آمریکا در نقش یک «سواری مجانی گیرنده» عمل می‌کرد. اگر فرصت‌های تجاری فراهم شده از سوی بریتانیا را

نوعی کالاعی عمومی بین‌المللی قلمداد کرده و سواری مجانی را نوعی استفاده یکجانبه از کالاهای عمومی تعریف کنیم، آنگاه حمایت‌گرایی دولت‌های رقیب نوعی سواری مجاری به حساب می‌آید (رک: Kindleberger, 1981). ایالات متحده در حالی از فرصت‌های ناشی از کاهش حصارهای تجاری اروپایی‌ها به ویژه بریتانیا استفاده می‌کرد که خود به آزادسازی متقابل تن نمی‌داد. مدیریت و بار اصلی مسئولیت آزادسازی بر عهده بریتانیا بود. آمریکا از سیستم تجاری جدید تحت هژمونی بریتانیا بهره می‌برد، بدون اینکه در تأمین هزینه‌های لازم برای حفظ آن سیستم مشارکت کافی داشته باشند. در نتیجه، به موازات رشد اقتصاد حمایت‌گرای آمریکا و برخی رقبای دیگر مثل آلمان پایه‌های هژمونی بریتانیا تدریجاً تضعیف گردید. بنابراین، هژمونی اقتصاد بریتانیا عاملی بود که سبب شد ناسیونالیسم اقتصادی آمریکا به شکل مؤثرتری در خدمت رشد و پیشرفت آن قرار گیرد.

پس از جنگ جهانی اول و فروپاشی هژمونی بریتانیا معلوم شد که دوره باردهی ناسیونالیسم اقتصادی آمریکا به سر آمده است. از یک طرف، اقتصادهای اروپایی از جمله بریتانیا به شدت آسیب دیده بودند، و از طرف دیگر، اقتصاد و صنعت آمریکا به حدی از پیشرفت رسیده بود که توان رقابتی بالایی در گستره جهانی داشت. در چنین شرایطی، وقوع رکود بزرگ به مثابه یک کاتالیزور عمل کرد. پیش از جنگ جهانی اول، هژمونی بریتانیا نقش مهمی در ثبات نسبی اقتصاد جهانی داشت. در سایه همین ثبات، اقتصادهای رقیب بریتانیا رشد و پیشرفت چشمگیری را تجربه کردند. اما پس از جنگ، نه بریتانیا توانایی احیاء نقش گذشته‌اش را داشت، و نه ایالات متحده که از توانایی کافی برای تصدی این نقش برخوردار بود، مایل به پذیرش جایگاه قدرت هژمونیک در عرصه جهانی بود (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۶۳). انزوآگرایی و میل به ناسیونالیسم اقتصادی به مثابه مهمترین موانع عمل می‌کردند. در نتیجه این وضع، رکود بزرگ اتفاق افتاد. در حالی که اقتصاد آمریکا طی چند دهه گذشته رونق و رشد کم‌نظیری را تجربه کرده بود، یکباره به منشأ بحران تبدیل شد.

واکنش آمریکا و سایر دولت‌های بحران‌زده به رکود بزرگ در ابتدا انفعالی بود. موج تازه‌ای از گرایش به ناسیونالیسم اقتصادی پدیدار شد. در خود آمریکا، احساسات انزوآجویانه و سیاست‌های اقتصادی ناسیونالیستی تقویت شد. در نتیجه این وضع، حجم تجارت بین‌المللی به شدت کاهش یافت. برقراری تعرفه توسط عده‌ای از کشورها به منظور جلوگیری از رخنه خارجی سبب اقدامات تلافی‌جویانه می‌شود. این جنگ تجاری خود به

کاهش بیشتر سطح زندگی کمک می‌کرد. در کنار اینها، قدرت‌های مخالف نظم بین‌المللی پس از جنگ، در رأس آنها آلمان از هر فرصتی برای به چالش کشیدن ثبات بین‌المللی استفاده می‌کردند. بریتانیا و متحدانش در حالی که جنگ جهانی اول را برده بودند، پس از رکود بزرگ به شکل آشکارتری ناتوانی خویش در برقراری صلح و ثبات بین‌المللی را نشان می‌دادند. پس از آنکه سیاست تعمیق ناسیونالیسم اقتصادی در آمریکا به نتیجه مورد انتظار منجر نشد، سیاستگذاران آمریکایی را به این نتیجه رساند که بازسازی اوضاع مستلزم تغییر اساسی در خط‌مشی اقتصادی کشور است.

آمریکایی‌ها از مارس ۱۹۳۴ با تصویب و اجرای قانون «موافقت‌نامه‌های تجاری متقابل» ناسیونالیسم اقتصادی را کنار گذاشته و فرایند آزادسازی را شروع کردند. برخلاف انگلیسی‌های سده نوزدهم که برای ترویج تجارت آزاد مدتی به آزادسازی یکجانبه روی آوردند، آمریکایی‌ها سیاست آزادسازی متقابل را در پیش گرفتند، چراکه اولاً، فعلاً مایل به پذیرش نقش هژمونیک نبودند و ثانیاً، آزادسازی یکجانبه را پرهزینه و غیرمنصفانه می‌دانستند. تا پیش از جنگ جهانی دوم، سیاست آزادسازی تجاری آمریکا با تداوم انزوآگرایی سیاسی توأم بود. اما پس از شروع جنگ، این جمع‌بندی حاصل شد که منافع آمریکا در پیگیری یک سیاست خارجی گلوبالیستی است. بنابراین، دولت آمریکا پس از ناسیونالیسم اقتصادی با انزوآگرایی نیز خداحافظی کرد. به این ترتیب، شرایط برای هژمونی آمریکا فراهم گردید. در سال ۱۹۴۴، رهبران آمریکا و متفقین در برتون وودز نیوهمپشایر گردهم آمده و با هم درباره سیستم اقتصاد بین‌الملل پس از جنگ به توافق رسیدند. درس بزرگی که رهبران آمریکا از تجربه سال‌های بین دو جنگ گرفتند این بود که این کشور دیگر نمی‌تواند خود را به سلامت از امور جهان دور نگه دارد. منافع آمریکا ایجاب می‌کند فعلاً در مسائل جهان ورود کرده و خصوصاً رهبری نظم اقتصادی لیبرال در عرصه بین‌المللی را بر عهده گیرد (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۲۹۴-۲۹۳).

از آن زمان، فاز جدید در خط‌مشی اقتصادی و سیاسی آمریکا آغاز شد که تاکنون تداوم داشته است. این خط‌مشی با ورود دونالد ترامپ به کاخ سفید با چالش مواجه شده است. سیاست‌های اقتصادی دونالد ترامپ بویژه در نحوه تعامل با اقتصاد جهانی به روشنی نشان می‌دهد که دولت‌ش در پی احیای ناسیونالیسم آمریکایی تحت لوای شعار «اول آمریکا» است. استدلال وی و حامیانش این بوده که گلوبالیسم هزینه‌هایی بر اقتصاد آمریکا تحمیل کرده که در نتیجه آن از بازسازی زیرساخت‌های خود آمریکا غفلت شده است. بنابراین، آمریکا

بایستی به جای ادامه تعهدات پرهزینه خویش در عرصه بین‌المللی به مرزهای ملی بازگشته و اقتصاد خویش را با آموزه‌های ناسیونالیستی بازسازی کند (رک: ترامپ ۱۳۹۶).

#### ۴. نتیجه‌گیری

ناسیونالیسم اقتصادی با بدبینی به نتایج تجارت آزاد (برای طرف‌های ضعیف‌تر) و محوریت بخشیدن به ملت خود را در برابر خوش‌بینی و فردگرایی لیبرالیسم قرار می‌دهد. این مکتب توجه عمیقی به زیربنای سیاسی فعالیت‌های اقتصادی دارد و بر آن است که دولت‌ها در هر زمانی ممکن است از توانمندی‌های اقتصادی خویش به صورت یک سلاح سیاسی علیه رقبای خویش استفاده کنند. بنابراین، عقلانیت سیاسی دولت‌ها اقتضا می‌کند ابتدا با انواع سیاست‌های حمایتی اقتصاد ملی خویش را به زیرساخت‌های تولیدی رقابت‌پذیر تجهیز کنند و سپس وارد تجارت آزاد با رقبای قوی‌تر شوند. اقتصادهای پیشرفته جهان نیز قبلاً سابقه چنین حمایت‌هایی را داشته‌اند. ادغام یک اقتصاد ملی ضعیف و وابسته در اقتصاد جهانی نتیجه‌ای جز بقای وابستگی و آسیب‌پذیری در پی نخواهد داشت. اصول و قواعد اقتصاد لیبرال مثل تجارت آزاد که تحت عنوان «علم اقتصاد» آموزش داده می‌شوند، ضرورتاً برای همه اقتصادها مناسب نیستند. از هر کشوری انتظار می‌رود بسته به شرایط خاص خویش استراتژی ویژه‌ای برای رشد و توسعه اقتصادی داشته باشد. تکیه بر متغیر ملیت در اینجا می‌تواند راهگشا باشد. البته ناسیونالیسم اقتصاد مخالف سرمایه‌داری نیست، بلکه نسخه خاصی از سرمایه‌داری را می‌پسندد که در آن دولت نقش مهمی در مهندسی اقتصاد ملی و تنظیم مناسبات اقتصادی کشور با اقتصادهای ملی دیگر دارد.

کشور ایالات متحده یکی از کانون‌های ظهور ناسیونالیسم اقتصادی بوده است. علاوه بر اینکه متفکران اقتصادی مختلفی در این کشور به دفاع از سیاست‌های اقتصادی ناسیونالیستی برخاسته‌اند، خط‌مشی اقتصادی خود دولت آمریکا از زمان تشکیل تا دهه ۱۹۳۰ غالباً حمایت‌گرایانه و ناسیونالیستی بود. ناسیونالیسم اقتصادی در آمریکا پیوند نزدیکی با انزواگرایی آن در عرصه سیاست خارجی داشت. رهبران آمریکا در سده نوزدهم موفق شدند ضمن اصرار بر سیاست‌های حمایتی اقتصاد ملی خود را توسعه داده و نهایتاً در جایگاه یک قدرت اقتصادی جهانی قرار گیرند. آنها در نیمه دوم سده نوزدهم در سایه هژمونی بریتانیا از فرصت‌های تجاری مهمی بهره‌مند شدند. پس از جنگ جهانی اول، در حالی که قدرت‌های اقتصادی اروپا با مشکلات مختلفی درگیر بودند، آمریکا همچنان از یک

اقتصاد سرزنده و رو به پیشرفت برخوردار بود. پس از رکود بزرگ بین دو جنگ، دولت آمریکا به این نتیجه رسید که دوره سیاست‌های اقتصادی ناسیونالیستی منقضی شده و اقتصاد ملی نیازمند تغییر سیاستی اساسی است. از این رو، فرایند آزادسازی در دستور کار قرار گرفت. پس از آغاز جنگ جهانی دوم و عبور آمریکا از انزواگرایی به گلوبالیسم، این کشور مسؤولیت رهبری اقتصاد آزاد در سطح بین‌المللی را بر عهده گرفت. از آن زمان، سیاست‌های واشنگتن در مسیر توسعه تجارت آزاد و جهانی شدن قرار گرفت. با این حال، همواره طیفی از شهروندان و سیاستمداران آمریکایی خواهان بازگشت به ناسیونالیسم اقتصادی بوده‌اند. پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶، دولتی تشکیل شد که قویاً تحت نفوذ طیف مذکور قرار داشته و در عمل هم خط‌مشی اقتصادی گلوبالیستی واشنگتن طی دهه‌های اخیر را زیر سؤال برده است. پیروزی ترامپ در واقع پیروزی جریانی بود که همواره به سیاست‌های گلوبالیستی آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم اعتراض داشته و خواهان بازگشت به ناسیونالیسم اقتصادی مطابق با سنت‌های پیش از جنگ جهانی دوم بوده‌اند.

## کتاب‌نامه

- ترامپ، دونالد جی. (۱۳۹۶) *آمریکای مفلوک: چگونه عظمت را به آمریکا برگردانیم*، ترجمه محمدحسین اسماعیل زاده، تهران: سرایش.
- قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۵) *اقتصاد سیاسی بین‌الملل: نظریه‌ها، مسائل، تحولات*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کالاها، پاتریک (۱۳۸۷) *منطق سیاست خارجی آمریکا: نظریه‌های نقش جهانی آمریکا*، ترجمه داود غرایق زندی، محمود یزدان‌فام، و نادر پورآخوندی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کگلی، چارلز دبلیو. و اوجین آر. ویتکف (۱۳۸۲) *سیاست خارجی آمریکا: الگو و روند*، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- لیست، فردریک (۱۳۷۲) *نظام ملی اقتصاد سیاسی*، ترجمه ناصر معتمدی، چاپ دوم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۷) *تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل: از پیمان و ستفالی تا امروز*، چاپ پنجم، تهران: قومس.

- Bickham, Troy O. (2012) *The Weight of Vengeance: The United States, the British Empire, and the War of 1812*, Oxford and New York: Oxford University Press.
- Cohen, Stephen D. *et al.* (2003) *Fundamentals of U.S. Foreign Trade Policy: Economics, Politics, Law, and Issues*, 2<sup>nd</sup> edn., Colorado and Oxford: Westview.
- Frieden, Jeffrey A. and David A. Lake (2000) "Introduction: International Politics and International Economics" Jeffrey A. Frieden and David A. Lake, eds., *International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth*, 4<sup>th</sup> edn., London and New York: Routledge.
- Gardner, Sarah (August 11, 2017) "From Hamilton to Trump: The U.S. Has a Long History of America-First Policies" *Market Place*, Retrieved January 5, 2019, from: [www.marketplace.org/2017/08/11/world/trade-stories-globalization-and-backlash/why-american-protectionism-still-rings](http://www.marketplace.org/2017/08/11/world/trade-stories-globalization-and-backlash/why-american-protectionism-still-rings).
- Gilpin, Robert (1987) *The Political Economy of International Relations*, Princeton, NJ: Princeton University Press
- Heilperin, Michael A. (1960) *Studies in Economic Nationalism*, Geneva and Paris: Librairie E. Droz/ Librairie Minard.
- Kindleberger, Charles P. (June 1981) "Dominance and Leadership in the International Economy: Exploitation, Public Goods, and Free Rides" *International Studies Quarterly*, Vol. 25, No. 2, 242-254.
- Narlikar, Amrita (2005) *The World Trade Organization: A Very Short Introduction*, Oxford: Oxford University Press.
- Pryke, Sam (2012) "Economic Nationalism: Theory, History and Prospects" *Global Policy*, Vol. 3, No. 3, 281-291.
- Przystup, James J. (April 2009) "The United States and the Asia-Pacific Region: National Interests and Strategic Imperatives" *Strategic Forum*, No. 239, 1-5.
- Rapley, John (2007) *Understanding Development: Theory and Practice in the Third World*, 3<sup>rd</sup> edn, Boulder, CO: Lynne Rienner Publishers.
- Sargent, Daniel (August 2017) "American Foreign Economic Policy" *Oxford Research Encyclopedia of American History*, Retrieved January 1, 2019, from: <http://oxfordre.com/americanhistory/abstract/10.1093/acrefore/9780199329175.001.0001/acrefore-9780199329175-e-52>.
- Skidelsky, Robert (1992) *John Maynard Keynes*, Vol. 2: *The Economist as Savior, 1920-1937*, Basingstoke: Macmillan.
- Spannaus, Andrew (April 13, 2017) "Roots of Trump's 'Economic Nationalism'" *Consortiumnews.com*, Retrieved may 5, 2018, from: <https://consortiumnews.com/2017/04/13/roots-of-trumps-economic-nationalism>.